چراغی می زند سوسو

درآن سویی که پیدا نیست چندین چند شب راه است

و این جنگل

که انبوه است

و در این شب

که از هر سو صدایی می تواند گمکجایی را نشان باشد،

از اینجا هیچ راهِ مستقیمی نیست

اگر

باری

چه از فرجام

دیگر

هیچ بیمی نیست.

خیالِ مشعلی همواره در مُشتم

و همراهی

اگر بوده ست،

حضورش خنجری همواره در پشتم

چراغی

می زند سوسو

و چندان بی قرارم من چنانچون پیش

و همچون پیش

جانم اشتیاق است از حضور همدلی همراه

اگرچه زخمهای کهنه را هم می برم با او

چراغی می زند سوسو .

واشینگتن، ۰۳ اردیبهشت ۹۰۳۱